

مقایسه یوسف‌نامه جمال‌الدین محمد اردستانی و یوسف

و زلیخای جامی

جهانگیر صفری

استادیار دانشگاه شهرکرد

روشنک رضایی*

چکیده

قصه و قصه‌پردازی یکی از دست‌مایه‌های ارزشمند شاعران و نویسندگان در طول تاریخ ادب فارسی بوده است و در این میان قصه‌های مشهور که جذابیت خاصی داشته، بارها در قالب نظم و نثر روایت شده و برای بیان مضامین عاشقانه و عارفانه مورد استفاده قرار گرفته است. قصه سرگذشت حضرت یوسف که در قرآن به "احسن‌القصص" مشهور است، یکی از داستان‌های بسیار زیبا و دل‌انگیز ادب فارسی است که بارها شاعران و نویسندگان به آن پرداخته‌اند و از جنبه‌های گوناگون بدان نگریسته‌اند. دو تن از راویان مهم این داستان که در قرن نهم در دوره تیموری می‌زیسته‌اند، یکی جمال‌الدین محمد اردستانی و دیگری جامی، این داستان را با عنوان *یوسف‌نامه* و *یوسف و زلیخا* به نظم کشیده‌اند. از آن‌جا که تفاوت‌ها و شباهت‌هایی در ساختار کلی داستان و شیوه روایت و برداشت‌ها و نتایج در این دو اثر قابل توجه است، در این مقاله تلاش شده این دو اثر ارزشمند با یکدیگر مقایسه شود و ضمن معرفی این دو اثر به‌ویژه *یوسف‌نامه* که شهرت کمتری دارد، تفاوت‌ها و شباهت‌های آن‌ها از جنبه‌های گوناگون بیان گردد.

کلیدواژه‌ها: داستان یوسف، *یوسف‌نامه*، *یوسف و زلیخا*، شباهت‌ها و تفاوت‌ها.

* دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

تاریخ پذیرش: ۸۵/۱۲/۱۶

تاریخ دریافت: ۸۵/۷/۸

مجله مطالعات و تحقیقات ادبی، سال سوم، شماره ۱۰-۱۳ (۱۳۸۵)، صص ۴۵-۱۹

مقدمه

در سوره یوسف، آیه ۳، از داستان یوسف با عنوان احسن القصص یاد شده است. آوارگی و اسارت یوسف، دلدادگی زلیخا، هجران و وصال یعقوب، شور و شوق و شیفتگی که در این سوره است؛ مفسران، شاعران و نویسندگان بسیاری را بر آن داشته است تا آثاری ارجمند در این زمینه بیافرینند.

«داستان یوسف و زلیخا از داستان‌های بسیار قدیمی است که در تورات در سفر تکوین آمده است. پس از آن در قرآن کریم در سوره یوسف به ماجرای یوسف و زلیخا پرداخته شده و از آن به عنوان احسن القصص نام رفته است. این داستان در ادبیات فارسی چند بار به شعر درآمده است» (غلامرضایی، ۱۳۷۰: ۸۹).

از میان شاعرانی که این داستان را به نظم کشیده‌اند می‌توان از ابوالمؤید بلخی، بختیاری، عمیق بخارایی، شمسی، جامی (ر.ک. همان، ۹۹ - ۸۹)، پیرجمال‌الدین اردستانی و آذر بیگدلی نام برد. علاوه بر چند یوسف و زلیخای منظوم:

«داستان یوسف از جمیع جهات و به‌ویژه از حیث رابطه او با زلیخا به‌طور وسیعی مورد توجه شاعران و نویسندگان در ادبیات فارسی قرار گرفته و از این رهگذر مضامین بی‌شماری پیرامون چاه یوسف، گرگ یوسف، پیرهن، دلو، حسن، خواب و ... بر قلم ایشان گذشته است» (یاحقی، ۱۳۶۹: ۴۶۷).

در میان این آثار کتابی است منظوم در تفسیر سوره یوسف (ع) موسوم به یوسف‌نامه یا کشف‌الارواح، از پیرجمال‌الدین محمد اردستانی اصفهانی. یوسف‌نامه، تفسیر صوفیانه‌ای است با اشعار دل‌انگیز و نثری روان و شیوا، که در عصر تیموریان نگاشته شده است. نویسنده کتاب ارزشمند هزار سال تفسیر فارسی پس از توضیح درباره کتاب *حدایق الحقایق*، اثر ملا معین‌الدین فراهی هروی متخلص به مسکین، که از عارفان و واعظان شهر هرات بوده و این کتاب را در تفسیر سوره یوسف نگاشته است، حدود ده تفسیر مهم دیگر از سوره یوسف را معرفی می‌کند، که اولین آن‌ها از شیخ‌الرئیس ابن سینا و آخرین آن یوسف و زلیخای منظوم

لطفعلی بیگ آذر بیگدلی است (ر.ک. سادات ناصری و دانش پژوه، ۱۳۶۹: ۶۵۳-۶۴۳). در این اثر هر چند از یوسف و زلیخای جامی نام برده شده است، نامی از یوسف‌نامه جمال‌الدین اردستانی دیده نمی‌شود. گمنامی یوسف‌نامه جمال‌الدین اردستانی و هم‌زمانی عصر پیرجمال با دوران جامی، انگیزه‌ای شد تا به مقایسه یوسف و زلیخای جامی و یوسف‌نامه پیرجمال از جهت ساختار و محتوا به اختصار پرداخته شود و نگاه این دو شاعر و نویسنده هم‌عصر به داستان یوسف بررسی و تحلیل گردد. یوسف‌نامه و یوسف و زلیخا هر دو در یک وزن عروضی، یعنی بحر هزج مسدس محذوف یا مقصور (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) سروده شده‌اند. «یوسف و زلیخای جامی به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف در ذکر داستان یوسف و زلیخا، چنان که مشهور است، جامی این منظومه عالی داستانی و عشقی را برای نظیره‌سازی به خسرو و شیرین نظامی آفریده است» (صفا، ۱۳۶۸: ۳۶۰/۵). در یوسف و زلیخای جامی خط مشی منظومه اندک اندک از داستان یوسف دور می‌شود و شاعر سعی می‌کند ضمن بیان داستان، بینش عرفانی و دانش خود را نیز در میان داستان بیاورد. عشقی که جامی بدان اشاره می‌کند از حسن و جمال برخاسته است. حق تعالی جمال مطلق و مطلق جمال است و بقیه سایه‌ای از جمال اویند نه خود جمال. حسنی که به معشوق حقیقی اختصاص دارد، گاه گاه سر از روزن برمی‌آورد و در آینه هستی جلوه گر می‌شود.

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| ز هر آینه‌ای بنمود رویی | به هر جا خاست از وی گفت و گویی |
| از آن لمعه فروغی بر گل افتاد | ز گل شوری به جان بلبل افتاد |
| سر از جیب مه کنعان برآورد | زلیخا را دمار از جان برآورد |
| جمال اوست هر جا جلوه کرده | ز معشوقان عالم بسته پرده |

(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

جامی به دو موضوع اساسی اشاره می‌کند؛ حسن یوسف و عشق زلیخا. در یوسف‌نامه پیرجمال، محور اصلی داستان عشق است. عشق مجازی که سرانجام به عشق حقیقی می‌رسد.

از نظر او، درک حقیقت عشق بسیار مشکل است و با بیان کردن و نوشتن نمی توان به حقیقت آن دست یافت؛ به همین دلیل برای درک آن چاره‌ای جز گام نهادن در مسیر عشق نداریم. در این منظومه عشق مجازی را می توان از عشق زلیخا به یوسف دریافت و عشق حقیقی همان است که در سر یوسف بود. پیرجمال غیر عاشقان را زنده ز باد می داند:

هر آن کو نیست عاشق زنده نبود یقین می دان که مرده بنده نبود
به غیر از عاشقان زنده ز بادند که از خیر و شری دلتنگ و شادند
(یوسف نامه: ۲۸۲)

این داستان سراسر اندوه و طرب است؛ در آغاز بند و چاه است و در پایان تخت و گاه، ابتدا بیم و هلاک است و در نهایت عزت و ملک، یوسف برای رسیدن به کمال باید مراحل طی کند و این مراحل بلاهایی است که به اذن خداوند برای او پیش می آید. در یوسف دو چیز به حد کمال جمع گشته؛ یکی حسن صورت و دیگری علم و فطنت. جمال او سبب بلا می گردد و علم و فطنتش سبب نجات و به همین دلیل قصه یوسف بس شگفت انگیز است و مایه عبرت.

احسن القصص

داستان یوسف که براساس سوره‌ای از قرآن کریم پدید آمده، از دیرباز مورد توجه شاعران و نویسندگان بوده است. همان طور که اشاره شد در قرآن کریم (یوسف/۳) از این داستان به "احسن القصص" یاد شده است. در تفسیر جامع الستین آمده است:

«دیگر، قصه و حال یوسف را علیه السلام نیکو گفت: نحن نقص عليك احسن القصص، گروهی گفتند: ای اعجب القصص، این قصه عجب ترین قصه هاست، زیرا که در میان دو ضد جمع بود. هم فرقت بود هم وصلت، هم محنت بود هم شادی، هم راحت بود هم آفت، هم وفا بود هم جفا، هم مالکی بود هم مملوکی» (طوسی، ۱۳۴۵: ۳۵).

در تفسیر امام محمد غزالی از سوره یوسف به احسن بودن آن، این گونه اشاره

شده است:

«چهر یگانه یوسف صدیق را از آن روی احسن گفته‌اند که وی از همه انسان‌ها خوش‌رخسارتر بوده است، هم‌چنین برخی از مفسران احسن بودن او را از آن روی دانسته‌اند که داستان او بهین داستان است» (غزالی، ۱۳۸۲: ۳۳).

قرآن مجید این سوره را به چهار جهت احسن‌القصص نامیده است:

۱. این قصه از سایر قصص قرآن مفصل‌تر و منظم‌تر و شیرین‌تر است.
۲. حضرت یوسف از سایر آدمیان زیباتر و خوش‌صورت‌تر بوده است.
۳. این سوره، تمام شرح حال یوسف را از آغاز پیدایش تا پایان حیات وی و حوادث وصال و فراق، ذلت و عزت، وطن و غربت، نبوت و سلطنت او حکایت می‌نماید.
۴. قضایای توحیدی، آداب و احکام نبوت، دستور اخلاق و معاشرت، تجارت و زراعت، ریاست و سیاست، بند و اندرزه‌های شئون زندگی در این سوره گنجانیده شده است به طوری که هر مرد و زن، پیر و برنا، هر زشت و زیبا می‌توانند از این سوره پند بگیرند» (زاهدی، ۱۳۴۷: ۱۰).

قصه یوسف نیکوترین است از بهر آن که یوسف صدیق بود و یعقوب آموزگار صبر او و زلیخا در عشق و درد یوسف بی‌قرار بود. در این قصه اندوه و شادی بسیار است و به همین دلیل نیکوترین داستان روزگار است. این داستان را دردناک‌ترین قصه‌ها نیز دانسته‌اند، زیرا تأدیب و تعذیب انبیا نیز هست. یعقوب به درد فراق گرفتار می‌شود و یوسف بلا و محنت می‌بیند.

از آن‌جا که این داستان از چندگونگی بسیاری برخوردار است، برای تمامی کسانی که در جستجوی آموزه‌های معنوی هستند سرمشقی نیکو می‌تواند باشد.

معرفی اجمالی پیرجمال و تفسیر یوسف‌نامه

از آن‌جا که این تفسیر به تازگی تصحیح شده و نویسنده آن نیز از عارفان نه‌چندان مشهور قرن نهم است، به نظر می‌رسد معرفی اجمالی نویسنده ضرورت دارد.

پیرجمال‌الدین محمد اردستانی عارف، شاعر، سیاح و نویسنده توانا و صاحب ذوق در قرن نهم هجری است. از سال ولادت وی اطلاع دقیقی نداریم، اما مؤلف *آتشکده اردستان* تاریخ ولادتش را ۸۱۶ هجری دانسته که مقارن سال نهم سلطنت شاهرخ تیموری است (ر.ک. رفیعی، ۱۳۴۲: ۳۵۰/۲).

نکته برجسته در مورد این عارف پارسا، تجربه‌گرایی اوست در آفاق پهناور حیات. او از سفرهای گوناگون خود و دیدارهایش در کتاب‌های *مرآة الافراد* و *نور علی نور* و دیگر آثارش، پیوسته سخن به میان آورده است.

در مورد تاریخ درگذشت پیر جمال‌الدین تا حدودی اتفاق نظر وجود دارد و بیشتر منابع تاریخ درگذشت او را ۸۷۹ هجری می‌دانند. بعضی منابع به نقل از *اصول الفصول* معتقدند که او شهید شده است (ر.ک. شیرازی، ۱۳۳۹: ۳۵۵/۲ و ۳۵۶).

به احتمال بسیار زیاد مذهب پیرجمال تشیع بوده و از خلال اشعارش این نکته به خوبی روشن می‌شود و به نظر می‌رسد در درگیری‌هایی میان تشیع و تسنن که در قرن نهم اوج گرفته بود به شهادت رسیده است. پیرجمال:

«در تصوف به سلسله سهروردیه منسوب بوده است و اسناد خرقه‌اش از طریق پیرعلی (مرتضی) اردستانی به نجم‌الدین علی بزغش و شیخ شهاب‌الدین سهروردی می‌پیوست ... این که سلسله‌ای به نام خود او منسوب شده است نشان می‌دهد که آنچه در باب حالات و مقامات صوفیه می‌گوید از تجارب شخصی خالی نیست» (زرین کوب، ۱۳۵۷: ۳۳۳).

یوسف‌نامه یا *کشف‌الارواح* از جمله مثنوی‌های تعلیمی است، این کتاب اثری ساده و روان است. بخشی از آن حالت زهد و نصیحت به معنی عام دارد. کتاب ترکیبی از عرفان و عشق است و بعضی از اشعارش در اوج ارزش عرفانی است. این مثنوی از ابتدا تا انتها یک‌دست، یک‌نواخت و بی‌تصنع است. شیوه ورود پیرجمال در هر فصل به این ترتیب است که آیه‌ای از *سوره یوسف* (ع) می‌آورد و پس از آن به شرح و تفسیر آیه می‌پردازد. محور بودن خود داستان یوسف (ع) در تفسیر چندان آشکار است که گویی مباحث تفسیری این

سوره گاهی در حاشیه قرار گرفته است. گرچه وجه غالب این تفسیر عرفانی است؛ اما در عین حال توجه به جنبه‌هایی که در تفسیر آیات لازم است از نظر مفسر دور نمانده است. استفاده از روایات، آیات و اشعار سایر عرفا همه از مواردی است که در مثنوی یوسف‌نامه به چشم می‌خورد.

مقایسه داستان یوسف در یوسف‌نامه و یوسف و زلیخای جامی

در یک مقایسه می‌توان حجم داستان را در یوسف‌نامه و منظومه یوسف و زلیخای جامی با یکدیگر سنجید و میزان مطالبی را که در هر منظومه آمده است، دریافت. حجم مطالب یوسف‌نامه چندین برابر یوسف و زلیخای جامی است. در مثنوی یوسف و زلیخا به تفصیل به ماجرای زلیخا اشاره شده است، در حالی که در یوسف‌نامه، زلیخا شخصیت چندان برجسته‌ای نیست و نقش کمرنگی دارد. در حقیقت پیرجمال قصد سرودن منظومه‌ای عاشقانه نداشته است، بلکه در جهت تفسیر و تأویل سوره یوسف (ع) و آشکار کردن اسرار نهفته در آن دست به چنین کاری زده است. به همین دلیل به اجمال و در حد ضرورت به نقش زلیخا در داستان یوسف پرداخته است. هم‌چنین با مطالعه اجمالی داستان می‌توان دریافت که در یوسف و زلیخای جامی، زلیخا شخصیتی مثبت و چهره‌ای عرفانی دارد، در یوسف‌نامه نیز این‌گونه است و اندیشه عرفانی پیرجمال درباره عشق الهی در قالب شخصیت زلیخا بیان شده است. در یوسف‌نامه داستان بر محور عظمت و عفت یوسف می‌گردد که در پایان نیز باید از آن عبرت گرفت، در حالی که در منظومه یوسف و زلیخا محور داستان عشق است. علاوه بر آن چه به اجمال گفته شد، در اینجا به چند نمونه از حوادث و موضوعات داستان حضرت یوسف (ع) در این دو منظومه می‌پردازیم:

۱. آغاز مثنوی یوسف و زلیخا، دعا و درخواست از خداوند است و سپس به ثنا و ستایش پروردگار می‌پردازد. در مثنوی یوسف‌نامه نیز آغاز کتاب در ستایش باری تعالی است، اما تفاوت این دو مثنوی در همان آغاز کار جالب توجه است، جامی به رسم دیرین نویسندگان

و شاعران این دیار پس از نعت خداوند به ستایش حضرت رسول اکرم (ص) می‌پردازد، در حالی که پیرجمال به آیات سوره یوسف اشاره می‌کند و به سر داستان یوسف می‌شود.

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| که اندر کوی عشقت می‌سرایم | به نامت نامه را سر بر گشایم |
| که تا قوت به اهل دل فزایم | از آن در وصف رویت می‌سرایم |
| چه گر دارند میلی سوی راهت | که عالم غافلند از روی ماهت |
| تویی پیدا و پنهان این همه عین | پس و پیش وجود ای شاه کونین |
| ندیدم جز رخت در این و آن من | به جز تو کس ندانم در جهان من |

(یوسف‌نامه: ۳۹)

پس از این ابیات، پیرجمال، آیات ۳ تا ۲۰ سوره یوسف را می‌آورد و به داستان یوسف و رؤیای او می‌پردازد که در آن یازده ستاره و خورشید و ماه در مقابل آن حضرت سجده می‌کنند.

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| شبی روحش گذر بر آسمان کرد | چو یوسف روی در تحت جهان کرد |
| که برعرش بلندش بود منزل | به خواب اندر بدید آن زهره دل |
| که با خورشید و مه در سجده بودند | به پیشش یازده کوکب نمودند |

(یوسف‌نامه: ۴۰)

جامی نیز مثنوی خود را این‌گونه آغاز می‌کند:

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| ثنایش جوهر تیغ زبان‌هاست | به نام آن‌که نامش حرز جان‌هاست |
| نم از سرچشمه انعام او یافت | زبان در کام، کام از نام او یافت |
| هزاران نکته باریک چون موی | خرد را زو نموده دم‌به‌دم روی |
| زدندان شانه را دندان‌ه کرده | پی آن مو زبان را شانه کرده |
| توانایی ده هر ناتوانا | تعالی الله زهی قیوم دانا |

(یوسف و زلیخا: ۵۷۸)

نعت و ستایش حضرت رسول اکرم (ص) نیز بدین ترتیب در مثنوی یوسف و زلیخا پرداخته شده است، اشاره‌ای که پیرجمال در مثنوی خود برخلاف سایر عرفا و نویسندگان بدان پرداخته است.

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| محمد کش قلم چون نامور ساخت | ز میمش حلقه طوق کمر ساخت |
| خط لوح عدم زان حرف حک شد | از آن سر حلقه ملک ملک شد |
| تواند شد ز سر حالش آگه | خرد با جمله دانش حاش لله |
| درین دیر مسدس زوست روشن | مئمن روزنی از هشت گلشن |
| چو پای آراست از خلخال دالش | سر دین پروران شد پایمالش |
| چه نامت این که در دیوان هستی | برو نگرفته نامی پیش دستی |

(یوسف و زلیخا: ۵۸۳)

۲. نگرش این دو شاعر قرن نهم نسبت به "جمال" نیز جالب توجه است. جامی معتقد است، خوب رو از این که در پرده باشد تنگ خوی است و در ادامه اعتقاد خود بیان می‌کند که لازمه حسن چنین است و این از حسن ازل برخاسته است.

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ولی ز آن جاکه حکم خوب روی است | ز پرده خوب رو در تنگ خوی است |
| «نکو رو تاب مستوری ندارد | بیندی در ز روزن سر بر آرد» |
| نظر کن لاله را در کوهساران | که چون خرم شود فصل بهاران |
| کند شق شقه گلریز خارا | جمال خود کند ز آن آشکارا |
| ترا چون معنی‌ای در خاطر افتد | که در سلک معانی نادر افتد |
| نیاری از خیال آن گذشتن | دهی بیرون به گفتن یا نوشتن |
| چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست | نخست این جنبش از حسن ازل خاست |

(یوسف و زلیخا: ۵۹۲)

در حقیقت جامی و پیرجمال، هر دو حسن را مختص جمال حق می‌دانند. حسن ازلی به معشوق حقیقی اختصاص دارد و گاه‌گاه جلوه‌هایی از آن در آینه هستی جلوه‌گر می‌شود.

جمال اوست هر جا جلوه کرده ز معشوقان عالم بسته برده
(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

پیر جمال قامت یوسف را آیات الله می‌داند که هم چون خورشید دل افروز، جمالش روز
در روز می‌افزود.

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| رخ یوسف همی افروخت چون ماه | که گردد قامتش آیات الله |
| تو این ساقی و جام و باده ای دوست | یکی بینی چو دور اندازی این پوست |
| همی یوسف چو خورشید دل افروز | جمالش می‌فزودی روز در روز |
| همی دیدند و خود هم غمزه می‌زد | به پنهان تیر و نوک نیزه می‌زد |
| که حسن از خون بود زان است خون‌ریز | که غمّاز است و شوخ و فتنه‌انگیز |
| به هر جا که ملیحی رخ فرورد | جهانی را به درد دل بسوزد |
| به هر قریه که شاهی رخ نماید | یقین دان که خرابی‌ها فزاید |

(یوسف‌نامه: ۴۴)

۳. بینش این دو عارف بزرگوار در مورد عشق نیز قابل ملاحظه است. از آن‌جا که داستان یوسف، داستان عشق و دلدادگی، عفاف و پاکدامنی، فراق و وصال است، پیر جمال آن را دست‌مایه‌ای برای بیان عقاید عرفانی خود قرار داده است. مسلک عرفانی پیر جمال هم چون مسلک عرفانی عرفایی چون حلاج، احمد غزالی، عراقی، مولانا و ... عاشقانه است.

او عشق را وسیله راه‌یابی به سوی باری تعالی می‌داند.

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| به‌جز راه محبت ای طلبکار | همه نقش است و نقش چرخ پرگار |
| محبت چرخ گردون در نوردد | ز عهد بسته هرگز برنگردد |
| محبت فارغ از اسباب و راه است | محبت شاه بی‌تخت و کلاه است |
| محبت خود حیات کاینات است | محبت ذات و باقی چون صفات است |
| محبت آینه روح حیب است | محبت بینش چشم غریب است |
| محبت مایل هر لایبالی است | محبت یار و غمخوار جمالی است |
| جمالی از محبت گشته خشنود | که دیده غنچه اندر نار بی‌دود |

(یوسف‌نامه: ۳۱۳)

ایمان و اعتقاد پیرجمال به تأثیر عشق و محبت تا جایی است که سوگند یاد می‌کند: «بالله العظیم که بی محبت با هم زیست کردن به هر وجه که هست حرام است حرام» (یوسف‌نامه: ۲۰۶).

باید در نار محبت سوخت تا از انوار محبت سودی به دست آورد:

بسوزان خویش در نار محبت که یابی سود از انوار محبت
(یوسف‌نامه: ۳۴۵)

در پیش این پیر پاک‌جان، عشق است که قفل هر باب را می‌گشاید و راه آداب را می‌نماید؛ محبت گاه انسان را می‌نوازد و می‌پرورد و گاه می‌گذارد و می‌کشد. او محبت را هادی عشق قدیم می‌داند و قاتل دیو رجیم. محبت مشتاق جان نازنینان است، از آن روی پاک‌جوی و پاک‌بین است. اما با وجودی که محبت را رهنمای جان به سوی حق تعالی می‌داند، با اندوهی مبالغه‌آمیز از نبود اهل عشق در جهان یاد می‌کند. نه تنها در جهان که در دور زمان وجود ندارد.

محبت همچو آینه نهان است محبت رهنمای سر جان است
محبت در جهان مانند قرآن یقین بکر است ای دارای برهان
که اهل عشق بی‌شک در جهان نیست چه جای این که در دور زمان نیست
(یوسف‌نامه: ۲۶۱)

پیرجمال ملامت و عشق را در کنار هم وسیله عروج انسان به سوی خدا می‌داند.

که تا سالک نگردد عور و رسوا نیابد رخت و بخت و تخت اعلا
سرافرازیت باید در قیامت ملامت کش ملامت کش ملامت
(یوسف‌نامه: ۴۹)

در جهان‌بینی پیرجمال آن‌چه زنده است و لایق زندگی، جان عاشق است. عشق در نگاه او روشی است برای رسیدن به ذات باری تعالی. اصولاً در عرفان پیرجمال که ادامه عرفان

بزرگانی چون شهاب‌الدین عمر بن عبدالله سهروردی و احمد غزالی بوده است، تنها راه رسیدن به کمال و سعادت، غوطه‌وری در دریای عشق است که عین فناست و شرط لازم جهت تکامل و طی مسیر را صفای دل انسان می‌داند. پیرجمال دل را به درد عشق خرم می‌داند و بی‌غم عشق، بی‌انوار، ایمان در اندیشه او جز داغ محبت نیست، هر چند باغ محبت را پر خار می‌داند، باغی که اگر آتش محبت در آن شعله زند، در زمان آن را بسوزاند.

که ایمان نیست جز داغ محبت ولی پر خار دان باغ محبت
اگر شعله زند نار محبت بسوزد در زمان خار محبت
(یوسف‌نامه: ۱۱۳)

جامی نیز همان‌گونه که مولانا اشاره می‌کند عشق را خواه این سری باشد و خواه آن سری رهبر و راهنما به حقیقت می‌انگارد.

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است
(مثنوی، ۱۱۱/۱)
به گیتی هرچه صدکار آزمایی همین عشقت دهد از خود رهایی
متاب از عشق رو گر خود مجازی است که آن نهی حقیقی کارسازی است
(یوسف و زلیخا: ۵۹۴)

عشق در نظر جامی، عشقی است که در انسان اوج می‌گیرد تا به خدا می‌رسد، به همین جهت معشوق حقیقی خداوند است. جامی حقیقت را عشق می‌داند؛ همان‌گونه که پیرجمال.

به عشق اوست دل را زندگانی به عشق اوست جان را کامرانی
دلی کو عاشق خوبان دلجوست اگر داند و گر نی عاشق اوست
(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

جامی دلی را که در آن درد عشق نباشد دل نمی‌داند، همان‌گونه که تن بی‌درد دل جز آب و گل نیست. اسارت در عشق عین آزادی است و غم آن در سینه شادی آور است.

دل فارغ ز درد عشق دل نیست تن بی‌درد دل جز آب و گل نیست
ز عالم روی آور در غم عشق که باشد عالمی خوش عالم عشق

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| غم عشق از دل کس کم مبادا | دل بی‌عشق در عالم مبادا |
| فلک سرگشته از سودای عشق است | جهان پر فتنه از غوغای عشق است |
| اسیر عشق شو کآزاد باشی | غمش در سینه نه تا شاد باشی |

(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

۴. در یوسف‌نامه پیرجمال، حضرت یوسف شخصیت اصلی و محوری داستان است، در حالی که زلیخا یک شخصیت کناری و تا حدودی فرعی است و داستان بیشتر گرد محور رویدادهایی می‌گردد که برای یوسف رخ می‌دهد. اما در داستان یوسف و زلیخای جامی محور اصلی داستان عشق یوسف و زلیخا به همدیگر است و از همان ابتدای مثنوی، به زلیخا و نیایش‌های او در فراق یوسف، هنگامی که او را در خواب می‌بیند اشاره می‌کند.

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| که ای پاکیزه گوهر از چه کانی | که از تو دارم این گوهر فشانی |
| دل‌م بردی و نام خود نگفتی | نشانی از مقام خود نگفتی |
| نمی‌دانم که نامت از چه پرسم | کجا آیم مقامت از چه پرسم |
| اگر شاهی ترا آخر چه نام است | وگر ماهی ترا منزل کدام است |
| مبادا هیچ کس چون من گرفتار | که نی دل دارم اندر بر نه دلدار |

(یوسف و زلیخا: ۶۰۷)

شب، رازدار عشق‌بازان است. شب را بر روز اختیار می‌کنند چرا که شب پرده‌دار است. زلیخا روی در دیوار غم می‌کند و به دل پردازی خود، آهنگی ساز می‌کند؛ گوهر می‌افشاند و نغمه جانکاه می‌نوازد.

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| خیالت دیدم و بریود خوابم | گشاد از دیده و دل خون نابم |
| کنون دارم من بی‌خواب مانده | دلی از آتشت در تاب مانده |
| چه باشد گر زنی آیم بر آتش | نباشی همچو آتش گرم و سرکش |
| گلی بودم ز گلزار جوانی | تر و تازه چو آب زندگانی |
| نه بر سر هرگزم بادی وزیده | نه در پا هرگزم خاری خلیده |

به یک عشوه مرا بر باد دادی
تنی نازک‌تر از گلبرگ صد بار
همه شب تا سحرگه کارش این بود
هزارم خار در بستر نهادی
چسان خواب آیدم بر بستر خار
شکایت با خیال یارش این بود
(یوسف و زلیخا: ۶۰۸)

و یا زمانی که رسولان پادشاهان اطراف، غیر از مصر به خواستگاری زلیخا می‌آیند تنگدل و نومیذ برمی‌خیزد و ناله سر می‌دهد.

مرا ای کاشکی مادر نمی‌زاد
ندانم بر چه طالع زاده‌ام من
اگر برخیزد از دریا سحابی
چو ره سوی من لب‌تشنه آرد
ندانم ای ملک با من چه داری
گرم ندهی به سوی دوست پرواز
گر از من مرگ خواهی مُردم اینک
و گر خواهی مرا در رنج و اندوه
و گر می‌زاد کس شیرم نمی‌داد
بدین طالع کجا افتاده‌ام من
که ریزد بر لب هر تشنه آبی
به‌جای آب جز آتش نبارد
چو خویشم غرق خون دامن چه داری
سوی باری چنین دورم مینداز
ز یی‌داد تو جان بسپر دم اینک
نهادی بر دلم صد رنج چون کوه
(یوسف و زلیخا: ۶۱۸)

در مثنوی یوسف‌نامه فقط با اشاراتی گذرا به زلیخا می‌پردازد، هر چند شخصیت او هم‌چون سایر متون عرفانی به صورت چهره‌ای عرفانی و شخصیتی مثبت معرفی شده است و پیرجمال اندیشه عارفانه خود را پیرامون عشق الهی در قالب رفتارها و منش زلیخا بیان کرده است. اشارات او تا جایی مختصر است که به چگونگی آشنایی زلیخا با یوسف و یا دیدن زلیخا یوسف را در خواب، اشاره‌ای بسیار مختصر کرده است.

زلیخا دیده بود اندر بر باب
زلیخا گفته بُد با دایه خویش
که ای دایه من این لحظه درین خواب
مه و خورشید در یک برج دیدم
که یعنی مشتری و زهره با هم
چو آن سر مست کنعانی یکی خواب
شبی پنهان غم و رنج دل ریش
رخ خورشید دیدم محو مهتاب
گُهر با لعل در یک دُرچ دیدم
قرین دیدم چو حوا پیش آدم

چنان دیدم که شاه مصر ای جان مرا بردی به عزت اندر ایوان
 ابا من همسر و همخانه بودی چو من جوشنده در پیمانۀ بودی
 (یوسف و زلیخا: ۶۰۸)

به زاری‌های زلیخا در فراق یوسف نیز چنین اشاره شده است.

زلیخا گشت آنکه بانوی شاه دلش لیکن نبند با شاه همراه
 ولی با کس نگفت آن راز پنهان از آن دائم بُدی سوزان و گریان
 به زیر لب همیشه مویه کردی چو بُد مستور در دل نوحه کردی
 نبند کس واقف رنج گراننش نشد کس آگه از راز نهانش
 نبود کار او جز گریه و سوز که بر دل خورده بُد تیر جگر دوز
 رخ ماهش شده مانند مهتاب که بُد بی‌بار و دل هم بی‌خور و خواب
 (یوسف‌نامه: ۶۵)

۵. حسادت برادران یوسف، در یوسف و زلیخای جامی به زیبایی به تصویر کشیده شده است؛ حسدورزانی که سرانجام برای شادمانی طبع فرومایه خویش، یوسف را به زرق و تملق از پدر جدا می‌کنند و در چاه می‌افکنند.

فرو آویختند آنکه به چاهش در آب انداختند از نیمه راهش
 ز خوبی بود خورشید جهان‌تاب فکندش چرخ چون خورشید در آب
 برون از آب در چه بود سنگی نشیمن ساخت آن را بی‌درنگی
 چه دولت یافت آخر بنگر آن سنگ که کان گوهری شد بس گران‌سنگ
 (یوسف و زلیخا: ۶۴۱)

جبرئیل به دیدار یوسف می‌شتابد و پیغام ایزد پاک را به آن مهجور غمناک می‌رساند.

از آن پس گفت ای مهجور غمناک پیامت می‌رساند ایزد پاک
 که روزی این خیانت‌پیشگان را گروه ناصواب‌اندیشگان را
 ز تو دل‌ریش‌تر پیشت رسانم فکنده پیش سر پیشت رسانم
 بر ایشان این جفاها را شماری وزیشان حال خود پوشیده داری

تو دانی مو به مو کیشان کیانند سر مویی ترا ایشان ندانند
 ز جبریل این سخن یوسف چو بشنود زرنج و محنت اخوان برآسود
 (یوسف و زلیخا: ۶۴۱)

کید، مکر و عداوت برادران یوسف نسبت به او در یوسف‌نامه اردستانی به گونه‌ای دیگر به تصویر کشیده شده است. برادران به دلیل حسادت به نعمت‌های یوسف و میل و عنایت یعقوب به او، قصد هلاک یوسف را می‌کنند. اما تدبیر برادران برخلاف تقدیر خداوند رحمان است. خداوند به یوسف، دولت، مملکت و نبوت می‌دهد تا جهانیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند برابر نمی‌شود. پیرجمال اشاره می‌کند که برادران آن‌چه را در یوسف نهان بود ندیدند و به همین دلیل دشمن او شدند، سپس به تفصیل به این ماجرا اشاره می‌کند.

چو اخوان عهدها بستند با هم که بابا را فرو کوبند در غم
 بر یوسف شدند از مکر و دستان بداندش دو مثنی نقل مستان
 که ما فردا به صحرا می‌خرامیم که در اهل حشم شاه و امامیم
 (یوسف‌نامه: ۴۶)

برادران اصرار می‌کنند که یوسف از پدر رخصت بگیرد و با آنان به صحرا درآید، یعقوب خطاب به یوسف می‌گوید:

پدر گفتش که ای نور دو دیده دل زارم به رویت آرمیده
 دگر آن کاندران دشت و بیابان پلگانند و خوکانند و گرگان
 مبادا کان ددانت می‌بدرند که از جوع آن ددان کورند و کترند
 ز غم آن پیر مظلوم این حکایت گهی می‌گفت فاش و گه کنایت
 (یوسف‌نامه: ۴۷)

یعقوب در ابتدا به یوسف اجازه رفتن نمی‌دهد و این بار برادران نزد پدر می‌روند و به اصرار سعی در جلب رضایت پدر دارند:

روا داری که ما در گشت گلزار بود یوسف درین زندان گرفتار

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| اگر یوسف نشیند در بر تو | بتابد اخترش چون اختر تو |
| ز خلوت کس نبیند جز رخ زرد | به خلوت کی رود هر کو بود مرد |
| زنان و دختران در خانه باشند | از آن رو در صف مردان نباشند |
| تو در میدان به‌جز مردان نبینی | به غیر از دزد در زندان نبینی |
| بسی گفتند این رمز و کنایت | نمی‌شد در دو گوشش این حکایت |

(یوسف‌نامه: ۴۸)

سرانجام به اصرار و حیلت یوسف را از پدر جدا می‌کنند و پیرجمال این جدایی را به جدا شدن ماهی از آب تشبیه می‌کند.

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| چو از خانه برون بردند آن نوش | یکی ضربت زدندش بر بن گوش |
| به خاک اندر فتاد آن گوهر پاک | نهان بهتر گهر اندر دل خاک |
| که هر کو گشت پیدا در همه رو | خورد سنگ ملامت از همه سو |
| گهی گوشش کشیدند و گهی دست | که بُد گوشش ز گفتار بدان مست |
| چو قدری دورتر شد آن مه نو | فکندندش چو سنگی در بُن کو |

(یوسف‌نامه: ۴۸)

پیرجمال در میان ایات و توصیف ماجرا به نتیجه‌گیری‌هایی اخلاقی و عرفانی نیز می‌پردازد و به نکاتی ظریف گریز می‌زند.

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| که یوسف دائماً رفتی ابر بام | نمودی روی خود با خاص و با عام |
| کسی کو نیست از سیر خود آگاه | گهی در کوفتد گه در بُن چاه |

(یوسف‌نامه: ۴۸)

ادامه داستان بدین گونه بیان می‌شود:

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| چو اخوان بر لب چه جمع گشتند | عدو قامت آن شمع گشتند |
| به چاهش خواستند افکند آن ماه | که بودند از حسد بس گیج و گمراه |
| یکی دستش گرفت اندر میانشان | که بُد اندک دل آزرده و پریشان |
| بگفتا که طنابی را بیارید | ببندیدش به چاه اندر گذارید |

بیاوردند بندی همچو زنجیر بهم بستند دست و پای آن میر
بیفکنند خوش آسان در آن چاه به چاه اندر فروشد چهره ماه
(یوسف‌نامه: ۵۲)

۶. زلیخا وصال یوسف را طلب می‌کند و یوسف از وی استغنا می‌نماید. جامی تمنای وصل زلیخا را به زیبایی به تصویر کشیده است. زلیخا برای رسیدن به وصال نقشه‌ها و برنامه‌هایی را به اجرا درمی‌آورد.

زلیخا وصل را می‌جست چاره ولی می‌کرد از آن یوسف کناره
زلیخا بود خون از دیده ریزان ولی می‌بود ازو یوسف گریزان
زلیخا داشت بس جانسوز داغی ولی می‌داشت زان یوسف فراغی
زلیخا رخ بر آن فرخ‌لقا داشت ولی یوسف نظر بر پشت پا داشت
زلیخا بهر یک دیدن همی سوخت ولی یوسف ز دیدن دیده می‌دوخت
(یوسف و زلیخا: ۶۵۹ و ۶۶۰)

یوسف از بیم فتنه به زلیخا نمی‌نگرد. غم عشق، زلیخا را از پا درمی‌آورد، از بار اندوه سهی سروش خمیده می‌شود، تاب رخس به زردی می‌گراید و زبان سرزنش بر خویش می‌گشاید:

که ای کارت به رسوایی کشیده ز سودای غلام زر خریده
تو شاهی بر سریر سرفرازی چرا با بنده خود عشق بازی
به معشوقی چو خود شاهی طلب دار که شاهی را بود شاهی سزاوار
عجب‌تر آن که از عجبی که دارد به وصل چون تویی سر در نیارد
زنان مصر اگر دانند حالت رسانند از ملامت صد ملالت
(یوسف و زلیخا: ۶۶۰)

یکی از بخش‌های زیبای مثنوی یوسف و زلیخا قسمتی است که یوسف درخواست زلیخا را می‌شنود و می‌گیرد، زلیخا که دلیل گریستن یوسف را نداند شگفت‌زده می‌پرسد:
«کاین گریه از چیست؟»

بگفت از گریه زانم دل‌شکسته که نبود عشق کس از من خجسته

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| چو زد عمه به راه مهر من گام | به دزدی در جهانم ساخت بد نام |
| ز اخوانم پدر چون دوست تر داشت | نهال کین من در جانشان کاشت |
| ز نزدیک پدر دورم فکندند | به خاک مصر مهجورم فکندند |
| شود دل دم‌به‌دم خون در بر من | که تا عشقت چه آرد بر سر من |
| بلی سلطان معشوقان غیور است | ز شرکت ملک معشوقیش دور است |
| نمی‌خواهد چه ز انجام و چه ز آغاز | درین منصب کسی را با خود انباز |
| به رعنایی چو سروی سرفرازد | چو سایه زیر پایش پست سازد |
| به زیبایی چو ماهی رخ فروزد | ز برق غیرتش خرمن بسوزد |
| رسد خور چون به اوج چرخ دوار | به سوی مغربش سازد نگون‌سار |
| چو مه را پر بر آید قالب از نور | کند رنج محاقش زار و رنجور |

(یوسف و زلیخا: ۶۶۵)

زلیخا حریمی خالی از اغیار می‌یابد و یوسف را مخاطب خویش قرار می‌دهد، از او می‌خواهد به چشم لطف به سوی او نظر کند، اما یوسف از بیم فتنه سر در پیش می‌گیرد. یوسف به هر سوی خانه که می‌نگرد تصویر خود و زلیخا را در کنار هم می‌بیند؛ در، دیوار و سقف خانه همگی آن دو را در کنار هم نشان می‌دهند. یوسف به ناچار نظر در روی زلیخا می‌کند:

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| زلیخا زان نظر شد تازه امید | که تا بد بر وی آن تابنده خورشید |
| به آه و ناله و زاری درآمد | ز چشم و دل به خونباری درآمد |
| که ای خودکام، کام من روا کن | به وصل خویش دردم را دوا کن |
| منم تشنه تو آب زندگانی | منم کشته تو جان جاودانی |
| چنانم از تو دور ای گنج نایاب | که باشد کشته بی‌جان تشنه بی‌آب |
| ز داغت سال‌ها در تاب بودم | ز شوقت بی‌خور و بی‌خواب بودم |
| مرا زین بیشتر در تاب مگذار | ز شوقت بی‌خور و بی‌خواب مگذار |

(یوسف و زلیخا: ۶۷۹)

پاسخ یوسف نیز در خور توجه است:

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| مزن بر شیشه معصومیم سنگ | مگیر امروز بر من کار را تنگ |
| مسوز از آتش شهوت تنم را | مکن تر ز آب عصیان دامنم را |
| برون‌ها چون درون‌ها صورت اوست | به آن بی چون که چون‌ها صورت اوست |
| ز برق نور او خورشید تابی است | ز بحر جود او گردون حبابی است |
| مرا زین تنگنا بیرون گذاری | که گر امروز دست از من بداری |
| هزاران حق‌گزاری بینی از من | به زودی کامکاری بینی از من |

(یوسف و زلیخا: ۶۸۰)

اما از تشنه نباید انتظار داشت خوردن آب را به فردا بیندازد. جان زلیخا از شوق بر لب رسیده است و طاقت آن ندارد که کار امروز به وقت دگر اندازد. بنابراین از یوسف می‌پرسد مانع تو از این که نمی‌توانی یک لحظه با من خوش زندگی کنی چیست؟ و یوسف پاسخ می‌دهد:

عقاب ایزد و قهر عزیز، و عزم رفتن می‌کند، یوسف از هر دری راه‌گریز می‌جوید:

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| زلیخا چون بدید این از عقب جست | بوی در آخرین درگاه پیوست |
| پی باز آمدن دامن کشیدش | ز سوی پشت پیراهن دریدش |
| برون رفت از کف آن غم‌رسیده | بسان غنچه پیراهن دریده |
| زلیخا زان غرامت جامه زد چاک | چو سایه خویش را انداخت بر خاک |
| خروشی از دل ناشاد برداشت | ز ناشادی خود فریاد برداشت |
| که واویلا ز بی‌اقبالی بخت | که برد آن نازنین از خانه‌ام رخت |

(یوسف و زلیخا: ۶۸۳)

یوسف از خانه برون می‌آید و زلیخا از مراد خویشتن دور می‌شود. بیرون خانه یوسف با عزیز روبه‌رو می‌شود و او از آشفتگی یوسف می‌پرسد. زلیخا که آن دو را با هم می‌بیند گمان می‌کند که یوسف احوال او را با عزیز در میان می‌نهد:

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| به حکم آن گمان آواز برداشت | نقاب از چهره آن راز برداشت |
|----------------------------|----------------------------|

(یوسف و زلیخا: ۶۸۴)

زلیخا یوسف را به خیانت متهم می‌کند و خطاب به عزیز می‌گوید:

که ای میزان عدل آن را سزا چیست که با اهلش نه بر کیش وفا زیست

(یوسف و زلیخا: ۶۸۵)

یوسف نیز زلیخا را در مقابل این دروغ به چراغ بی فروغ مانند می‌کند؛ در این میان طفلی شیرخواره به پاکی یوسف و خیانت زلیخا گواهی می‌دهد.

پیرجمال به ازلی بودن عشق اشاره کرده می‌گوید: یوسف و زلیخا در عهد الست با هم پیمان محبت و عشق بسته بودند و عشق با سرشت آنان عجین شده بود. یوسف را به حرمسرا می‌برند و عزیز او را به زلیخا می‌سپارد. زلیخا در یوسف نظر می‌افکند و دل یوسف از آن دیدن متأثر می‌شود.

زلیخا چون در آن جوهر نظر کرد دل یوسف از آن دیدن اثر کرد

ازل در داشتند آن آشنایی منور گشته بودند از جدایی

که در همزاد و هم‌خانه خطرهاست که در سیر و جدایی بس اثرهاست

(یوسف‌نامه: ۷۶)

اردستانی بیش از جامی به نکات اخلاقی و بیان اندیشه‌های عرفانی خویش پرداخته است. تا جایی که بیان داستان یوسف و زلیخا در حاشیه قرار گرفته و به طور اختصار بدان پرداخته شده است. برای مثال در حالی که جامی به تفصیل به ماجرا پرداخته است، پیرجمال این گونه بدان اشاره دارد:

دلا بگشا در میخانه عشق به مخموران رسان پیمانه عشق

بیان کن سرّ عشق اندر فسانه که تا سیمرخ یابد آشیانه

به ذکر یوسف و عشق زلیخا به حال اندر عیان کن این نشان‌ها

چو یوسف با زلیخا آشنا شد خرد یک سو نشست و بینوا شد

قلاووزان اسرار و ضمائر به بیرون تاختند آن لشکر سرّ

نهان در زلف و خال و غمزه رفتند طریق عشق‌بازی خوش برفتند

در آن ره شد زلیخا مست و حیران دلش خندان و چشمش گشت گریان

دل یوسف ز مهر ماه پرده
 چو یک نورند این خورشید و این ماه
 چو شد رسوا ز عشق آن ماه مستور
 کباب و می به یک خوان برنهادند
 به سوی عقل اندر هم شکستند
 ز دیواری برآمد نور یعقوب
 به بیرون ناخت همچون برق و آتش
 چنان بگرفت آن خور ماه‌پاره
 دو شانه ترک مهوش گشت پیدا
 در آن حالت عزیز خواب برده
 هم از آن نور شد آگاه پرده
 ز سیر یکدگر هستند آگاه
 شنید از کام دل نور علی نور
 به پیش حاکم دل سر نهادند
 چو مشتاقان به پیش هم نشستند
 که شد شرمنده آن دم پور یعقوب
 زلیخا در پیش چون آب بی‌غش
 که شد بند گریبان پاره‌پاره
 به بیرون افتاد این شور و غوغا
 بدید آن فتنه و آشوب پرده
 (یوسف‌نامه: ۷۸)

عزیز از یوسف دلیل آشفتگی را می‌خواهد و یوسف پاسخ می‌دهد:

بگفتا کین زلیخای دل‌آزار
 که از دستش گرفتارم گرفتار
 (یوسف‌نامه: ۷۹)

در مقابل زلیخا این‌گونه یوسف را متهم می‌کند:

زلیخا گفت ازین زنجیر پرپیچ
 که این فتنه ز یوسف گشت پیدا
 نگردد بند و بار گردنم هیچ
 ز یوسف گشته‌ام من عور و رسوا
 (یوسف‌نامه: ۷۹)

در این میان یوسف طفلی را به عنوان گواه معرفی می‌کند تا بر حقانیت او شهادت دهد.
 ۷. خواب دیدن سلطان مصر در منظومه یوسف و زلیخای جامی که تعبیر کردن آن،
 یوسف را از زندان به اوج قدرت و حکومت می‌رساند نیز قابل توجه است.

شبی سلطان مصر آن شاه بیدار
 همه بسیار خوب و سخت فربه
 وزان پس هفت دیگر در برابر
 در آن هفت نخستین روی کردند
 به خوابش هفت گاو آمد پدیدار
 به خوبی و خوشی از یکدگر به
 پدید آمد سراسر خشک و لاغر
 بسان سبزه آن را پاک خوردند

بدین سان سبز و خرّم هفت خوشه که دل زان قوت بردی دیده توشه
برآمد وز عقب هفت دگر خشک بران پیچید و کردش سربه‌سر خشک
(یوسف و زلیخا: ۷۱۰)

سلطان در جستجوی کسی است که خواب او را تعبیر کند. از هر بیداردلی تعبیر آن را می‌پرسد و همه آن خواب را فراهم کرده‌ و هم و خیال می‌دانند که به حکم عقل تعبیری ندارد. جوان مردی که از یوسف باخبر بود سلطان را از وجود او و این که تعبیر خواب می‌داند آگاه می‌سازد و یوسف خواب سلطان مصر را این چنین تعبیر می‌کند:

بگفتا گاو و خوشه هر دو سالند به اوصاف خودش و صّاف حالند
چو باشد خوشه سبز و گاو فربه بود از خوبی سالت خبرده
چو باشد خوشه خشک و گاو لاغر بود از سال تنگت قصه‌آور
نخستین سال‌های هفت‌گانه بود باران و آب و کشت و دانه
همه عالم ز نعمت پر برآید وز آن پس هفت‌سال دیگر آید
که نعمت‌های پیشین خورده گردد ز تنگی جان خلق آزرده گردد
نبارد ز آسمان ابر عطایی نروید از زمین شاخ گیایی
ز عشرت مالداران دست دارند ز تنگی تنگ‌دستان جان سپارند
(یوسف و زلیخا: ۷۱۰)

در مثنوی یوسف‌نامه از این ماجرا چنین یاد شده است:

بگفت آن شاه بی‌دل با ندیمان که خوابی دیده‌ام زشت و پریشان
که بودی هفت گاو خشک چون چوب همان مقدار گاو فربه و خوب
که می‌خوردند آن گاوان لاغر همان گاوان فربه در برابر
دگر دیدم در آن دم هفت خوشه که بُد بس خشک همچون نان توشه
فرو بردند آن خشگان چو آذر به یک دم هفت شکل خوشه‌تر
الا ای مفت‌خواران سخن‌دان شما دانید علم و راز پنهان

بگوید این زمان تعبیر این خواب که دانا می‌نماید اندرین باب

(یوسف‌نامه: ۱۱۷)

خواب گزاران که پیرجمال از آن‌ها با عنوان مفت خواران سخن‌دان یاد می‌کند، ادعا می‌کنند این خواب بی‌مغز و ابتر است و هم‌چون خاکستر گرمی و تاب ندارد، همان بهتر که تعبیر این خواب را نجویند. اما سلطان مصر خشمگین می‌شود و تعبیر این خواب را جستجو می‌کند. خواب گزاران به سراغ منجمی می‌روند که خبیر هیئت و علم نجوم است؛ اما او نیز در تعبیر فرو می‌ماند. ساقی سلطان مصر که در دربار شاهد این ماجراست و روزگاری هم‌پند یوسف بوده است از شاه‌خویی سخن می‌گوید که روزگاری در زندان با او به‌سر برده است.

به هنگامی که قهرم کرد سلطان شدم با شاه‌خویی سوی زندان

(یوسف‌نامه: ۱۱۹)

و اشاره می‌کند که «جز او تعبیر خواب تو نداند». در این قسمت پیرجمال پیش از تعبیر خواب توسط یوسف، به تأویل آیه ۴۳ و ۴۵ از سوره یوسف می‌پردازد و اشاره می‌کند که قرآن نه بطن دارد:

«ای عزیز، بدان که معنی قرآن نهایت ندارد. گوش به حکایت یوسف نبی دار و حاضر نکته باش و فرزند وقت و حال باش تا از قرآن لذت یابی» (یوسف‌نامه: ۱۲۱).

اردستانی بحثی مفصل در بیان نه بطن قرآن دارد و این که سالک در طی طریق نباید که تنها باشد و گرنه شیاطین غیب و شیاطین آشکار هلاکش کنند، ولی اگر با پیر باشد دوست دستش بگیرد. سپس به ادامه داستان می‌پردازد. رسول سلطان به سوی زندان روانه می‌شود و خواب سلطان را با صدیق پُردان در میان می‌نهد.

پس آنکه گفت کای صدیق پُردان به خواب اندر چنان دیده است سلطان

که بودی هفت گاو لاغر ای شاه بخوردی هفت گاو فریه آن گاه

دگر بُد هفت خوشه خشک بی‌آب که خوردی هفت خوشه سبز سیراب

(یوسف‌نامه: ۱۲۲)

یوسف در تعبیر این خواب چنین پاسخ می‌دهد:

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| چنین فرمود یوسف حرف تعبیر | که باید کاشتن البته ای پیر |
| به قدر هفت‌سال این گندم و جو | بیفشانند در بالا و در کو |
| ابا خوشه نهند آن دانه خشک | که خواهد یافت این جو قیمت مشک |
| نهند آن بیشتر اندک بنوشند | نبخشند و نه با کس آن فروشند |
| که بعد از هفت‌سال از سوی افلاک | نه باران بارد و نی بر دهد خاک |
| نماند حاصل آن هفت‌ساله | که حق کرده است بی شک این حواله |
| یقین در سال هفتم جمله مردم | فنا ی خویش دریابند هر دم |
| شوند از جوع و از غم سخت مسکین | همه رو در غیاث المستغیثین |

(یوسف‌نامه: ۱۲۲)

نتیجه‌گیری

داستان یوسف در منظومه یوسف‌نامه در کمال ایجاز بیان شده است و به‌طور محدود نامی نیز از زلیخا به میان آمده است. در حالی که جامی در یوسف و زلیخا به‌طور مفصل به داستان یوسف اشاره می‌کند. پیرجمال به اجمال و خلاصه به واقعه پرداخته و بیشتر به تفسیر آیات سوره یوسف می‌پردازد و منظومه از آن‌جا آغاز می‌شود که یوسف (ع) شبی یازده ستاره و ماه و خورشید را به خواب می‌بیند که او را سجده می‌کنند. اما در یوسف و زلیخای جامی، پس از ثنای خداوند و نعت و ستایش حضرت رسول اکرم (ص)، با نیایش‌های زلیخا در فراق یوسف هنگامی که او را در خواب می‌بیند مواجه می‌شویم. در یک مقایسه می‌توان حجم داستان را در یوسف و زلیخای جامی و منظومه یوسف‌نامه سنجید و میزان مطالبی را که در این دو مثنوی آمده است دریافت. حجم مثنوی یوسف‌نامه نسبت به یوسف و زلیخا بیشتر است و این بدان علت است که پیرجمال ضمن آوردن آیات سوره یوسف و تفسیر و تأویل آن‌ها، افکار و اندیشه‌های عرفانی خویش را نیز بیان کرده است؛ به گونه‌ای که خط‌مشی منظومه کم‌کم از قصه یوسف فاصله می‌گیرد. نکته جالب توجه این است که هر

دو شاعر، در صدد تبیین عشقی هستند که از حسن و جمال برخاسته؛ حسنی که ازلی است و به معشوق حقیقی اختصاص دارد و گه گاه جلوه‌هایی از آن در آئینه هستی جلوه‌گر می‌شود. در حقیقت جمال اوست که هر جا جلوه کرده است.

اما تفاوت این دو شاعر قرن نهم در این جاست که جامی به دو موضوع حسن یوسف و عشق زلیخا می‌پردازد؛ در حالی که پیرجمال ضمن بیان حسن یوسف، اشاره‌ای گذرا به داستان عشق زلیخا دارد و بیشتر به تفسیر و تأویل آیات سوره یوسف پرداخته و می‌کوشد احسن القصص را به بهترین وجه بازگو کند. نکته دیگر این که جامی در مثنوی یوسف و زلیخا به دلیل این که عشق را محور داستان قرار داده است به دنبال انگیزه‌ها و حوادث دلپسندی است که اغلب آن‌ها در قرآن نیست و در مثنوی یوسف‌نامه نزدیکی داستان به آن‌چه در سوره یوسف (ع) آمده کاملاً احساس می‌شود.

منابع

- اردستانی، جمال‌الدین محمد. (۱۳۸۵). *یوسف‌نامه (کشف‌الارواح)*. به تصحیح روشنک رضایی. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرکرد.
- جامی خراسانی، نورالدین عبدالرحمن بن احمد. (۱۳۶۶). *مثنوی هفت اورنگ*. به تصحیح و مقدمه آقا مرتضی مدرس گیلانی. سعدی.
- رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم. (۱۳۴۲). *آتشکده اردستان*. تهران: آتشکده و اتحاد.
- زاهدی، زین‌الدین جعفر. (۱۳۴۷). *ماه کنعان*. مشهد: دانشگاه مشهد.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۵۷). *جستجو در تصوف ایران*. تهران: امیرکبیر.
- سادات ناصری، سید حسن و منوچهر دانش پژوه. (۱۳۶۹). *هزار سال تفسیر فارسی*. تهران: البرز.
- شیرازی، محمد معصوم. (۱۳۳۹). *طرائق الحقایق*. تصحیح محمدجعفر محجوب. تهران: کتابخانه بارانی.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۸). *تاریخ ادبیات ایران*. جلد چهارم. تهران: فردوس.

طوسی، احمد بن محمد بن زید. (۱۳۴۵). *جامع‌الستین*. به اهتمام محمد روشن. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

غزالی، محمد. (۱۳۸۲). *حسن یوسف (تفسیر امام محمد غزالی از سوره یوسف)*. ترجمه مسعود انصاری. تهران.

غلامرضایی، محمد. (۱۳۷۰). *داستان‌های غنایی منظوم*. تهران: فردابه.

یاحقی، محمد جعفر. (۱۳۶۹). *فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی*. تهران: سروش.